

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

فرستنده: ش. حمید

۲۲ اکتوبر ۲۰۱۳

اشعار برگزیده زنده یاد "داوود سرمد"

(هفتاد و سه)

سوگند سترگ

به گلجی ووشی موسم نو بهار
به موج خروشنده رود مست
به رود خروشان روشن نهاد
به شوخی رقصیدن آبشار
به گرمای سوزان فصل تموز
به پائیزی افسرده برگریز
به سرمای خشک زمستان باغ
به یخ بستن اشک آلوده خون
به گلگونی جلوه های شفق
به بانگ ظفرخیز مرغ سحر
به خورشید نوری تابناک
به قربانیان جفا و ستم
به فریاد نئی، بر لب آن شبان
به حرفی که میبارد آتش از آن
به رنگینی پنجشیر شاخسار
که دارد رگ گردن آن شکست
به ابر و به رعد و به باران و باد
که مستانه میلغزد از کوهسار
که دریا به جوش آورد نیم روز
که فرش زمین میشود شعله خیز
که میسوزد از سردی آن دماغ
به شلاق سرمای صبرآزمون
که برگ زمانه خورد زان ورق
که از مرگ ظلمت رساند خبر
که قلب شبستان کند چاک چاک
به رنج و عذاب و به درد و به غم
که آتش زنده در دل نئی ستان
که میسوزد از آتش آن زبان

به خونابه دیدگان پُر آب
 به اشکی که زد حلقه در چشم ما
 به آگاهی پیرِ روشننگر
 به پیگیری عزم آن نوجوان
 به معصومی کبودکِ ساده دل
 به تمکینِ مردی که در درگهی
 به سختی ایمانِ اهلِ یقین
 به تابیدن تند بـرقِ غرور
 به راهی که نامش بُود جست و جو
 به پویندگانِ ره پُر خطر
 به سعیی که ناکامیش حاصل است
 به افسوسِ صیادِ لرزیده دست
 به جوش و خروشِ دمِ رستخیز
 به رزمندۀ تشنه انتقام
 به جانبازیِ قهرمانِ دلیر
 به طوفانِ خشمِ ستمدیدگان
 به سیلابِ توفنده اشک و خون
 به خونی که در سَنگِ انقلاب
 به آهننگِ پُرشورِ میدانِ جنگ
 به پیکارِ خلاقِ عصر آفرین
 به تاریخِ پُر عظمتِ این وطن
 به غزنین و بلخ و کهن بامیان
 به دامانِ هنرِ دوکشِ مردخیز
 به میهن پرستیِ هـم میهنان
 به آب و به خاک و به سنگ و گلش
 به آهی که دودش خورد پیچ و تاب
 به فـریادِ بشکسته خشم ما
 که نخـلِ حیاتش بُود پُر ثمر
 که باکش نمیـباشد از بذلِ جان
 که گـلِ باشد از خنده هایش خجل
 نساید جبینِ غـرورش گهی
 به بیتابیِ دیـده پاکبین
 ز چشمِ جهانبینِ روشنِ چو نور
 به فرقی که در خون خورد شست و شو
 به سازِ خـروشِ جرس در سفر
 به تیری که پیکانِ آن در گل است
 که بر سنگ، تیرش بخورد و شکست
 که دشت و دمن میشود شعـله ریز
 که تیغش برون میکشد از نیام
 که مردانه جنگـد به مانند شیر
 که باشد مسیـرش، مسیرِ زمان
 که کـاخِ کهن را کند واژگون
 به جـوشِ آید از تابشِ آفتاب
 که میـلرزد از هیبتش قلبِ سنگ
 به گـلگونِ درفشِ نظامِ نوین
 که وصفش نمیگنجد اندر سخن
 به هیـراتِ پُر شوکتِ باستان
 که باشد ستیغش چـو شمشیر تیز
 به نامِ گـرامیِ افغانِ ستان
 به صد گـنجِ پنهان شده در دلش

که در کـارِ نوسازیِ میهنم

یکی سنگِ تهادبِ مُحمـکم، منم!!!